

خاطرات زنده‌یاد مرضیه حدیدچی (دیباغ)

سندی تاریخی درباره انقلاب اسلامی

زخم‌ها و امیدهای بانو در روزهای دشوار

■ شاهد توحیدی



اثری که هم‌اینک در معرفی آن سخن می‌رود، خاطرات زنده‌یاد مرضیه حدیدچی (دیباغ) را در خویش دارد. این مجموعه از سوی محسن کاظمی تدوین شده و انتشارات سوره مهر

به انتشار آن همت گماشته است. خبرگزاری مهر در باب مضامین این کتاب نکات بی‌آمده را از نظر دور نداشته است:

«خاطرات مرضیه دیباغ برای نخستین بار در سال ۱۳۸۱ در ۳۳۴ صفحه منتشر شد. این کتاب تا سال ۱۳۹۸ به چاپ هفدهم رسید و در همه نوبت‌های نشر خود، شمارگان بالای ۲ هزار و ۵۰۰ نسخه را تجربه کرده است. کتاب پنج فصل به ترتیب با این عناوین دارد: سریان، هجرت، امواج، سیاحت شرق و پیوست‌ها. محسن کاظمی برای نگارش و تدوین این خاطرات، مشکلات بسیاری داشته است. وی درباره این مشکلات نوشته است: تهیه عکس و سند برای کتاب از بزرگ‌ترین مشکلات موجود بر سر راه بود. خانم دیباغ خود گفت: عکس‌ها، اوراق هویت و اسناد در اختیارش را – که با زحمت بسیار حفظ و حراست کرده بود– به فردی به امانت داد تا از آنها کپی بردارد. متأسفانه پس از چندی وی از استرداد عکس‌ها، اوراق و اسناد سرباز می‌زند و بعد از پیگیری‌های بسیار خانم دیباغ او می‌گوید که شما به من عکس و سندی ن داده‌اید و دلیل و مدرک و شاهی هم بر این ادعا ندارید، می‌توانید شکایت هم بکنید و... با این وصف به مراکز ذی‌ربط مراجعه شد، اما تنها توفیق در دریافت چند قطعه عکس بود و بس! کاظمی همچنین در مقدمه خود



زنده‌یاد مرضیه حدیدچی (دیباغ)

بر این کتاب از مشکلاتی در زمینه تکمیل خاطرات و مستند کردن آنها صحبت می‌کند که از مهم‌ترین معضلات عرصه تاریخ شفاهی است. سعی زیادی شد تا با چند نفر از افراد مرتبط در دوران مبارزه و هم‌زمان خانم دیباغ ارتباط برقرار کرده و از مطالب آنها برای تکمیل خاطرات خانم دیباغ استفاده شود. تعدادی از ایشان همکاری کردند و خلاصه‌ای از مصاحبه آنها نیز به بخش پیوست‌ها افزوده شد. برخی همچون آقای غرضی، حدود سه ماه تلاش و پیگیری و تماس بی‌دری با ما را بی‌حاصل گذاشت و همکاری نکرد. او در یک تماس تلفنی در صبح روز ۱۳/۲ دیپشت ۸۰ گفت من تأمل دارم روی این قضیه (ثبت و ضبط خاطره) به مصاحبه نمی‌کنم! هر چه به وی توضیح دادم که ممکن است پس از انتشار خاطرات، گلایه شما برانگیزد گفت هر چه را که خانم دیباغ درباره من گفته، صحیح است و قبول دارم متأسفانه آقای محمدحسن دیباغ و رضوانه دیباغ نیز حاضر به مصاحبه حضوری نشدند و تنها خیلی شکسته و بسته و ناتمام به چند سؤال کتبی ما پاسخ گفتند که خیلی کارساز نبود. افراد مقیم خارج از کشور و نیز روزنامه‌های لوموند و لیبراسیون هم به مکاتبه الکترونیکی با اعتنایی نکردند... با این اوصاف، اما دانش و علم محسن کاظمی در زمینه تاریخ شفاهی باعث شد تا مخاطب با کتبی دقیق مواجه باشد که ضمن روایت خاطرات مرحوم مرضیه حدیدچی دیباغ، تصویر روشنی از شرایط مبارزان علیه رژیم مرتجع پهلوی نیز در آن وجود دارد. مطالعه این کتاب تمامی تبلیغات طرفداران رژیم پهلوی در زمینه توجیه به مسائل زنان و توجیه به حقوق بشر در زندان‌ها را نقش بر آب می‌کند. چگونگی ممکن است رژیمی به حقوق بشر توجه داشته باشد، اما دختر نوجوان یک بانوی زندانی سیاسی را که هیچ نقشی هم در مبارزات مادرش نداشته، زندانی کرده و برای شکنستن مادرش او را تحت سخت‌ترین و وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار دهد؟...»

■ **آنوشه میر مرعشی**

زنده‌یاد مرضیه حدیدچی (دیباغ)، در سال ۱۳۱۸ش در شهر همدان متولد شد و تحصیلات خویش را در مکتبخانه آغاز کرد. بعد از آن نزد پدر قرآن، نهج البلاغه و مفاتیح‌الجنان را آموخت. در سن ۱۵سالگی و در سال ۱۳۳۳ش با محمدحسن دیباغ ازدواج کرد و به تهران آمد. پس از مدتی در تهران با وجود فرزند تحصیلات حوزوی را نزد شهید آیت‌الله سیدمحمدرضا سعیدی آغاز کرد. حدیدچی با شروع نهضت اسلامی امام خمینی(ره)، از طریق استاد خود، یعنی آیت‌الله سعیدی به جرگه مبارزان پیوست و در این راه دستگیری، شکنجه‌های بسیار، آوارگی و زندگی در غربت، دوری از همسر و فرزندان را تا مقطع پیروزی انقلاب اسلامی تجربه کرد. در روز چهارشنبه ۲۸ شهریور ۱۴۰۳ش یادواره‌ای برای بانوی مبارز مرحوم «مرضیه حدیدچی» برگزار شد. در این جلسه که چند تن از بانوان خانواده دیباغ حضور داشتند، ریحانه دیباغ دختر سوم خانم حدیدچی طی گفت‌وشنودی به بیان خاطرات ناشنیده خود از وجوه کمتر گفته شده شخصیت «مادر» پرداخت. ایشان با اشاره به اینکه در طول این سال‌ها بیشتر بر بعد مبارزاتی و زندگی سیاسی‌سادر تکیه شده و کمتر ابعاد مربوط به همسری و مادری ایشان مورد توجه قرار گرفته است، یادمان‌های بی‌آسده را بازگو کرد. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **قناعت‌های مامان مرضی!**

بانو ریحانه دیباغ در بسادی خاطرات خویش، در بسط ساده زیستی و قناعت جویی مادر در زندگی مشترک به بیان خاطراتی شیندنی می‌پردازد: «پدرم – که ما حاج بابا صدایش می‌کردیم– در یک خانواده متمکن به دنیا آمده و پسر یک تاجر پوست بود. البته کارگاه دباقی هم داشتند، اما یکبار به دلیل ورشکستگی مالی پدر-بزرگ و یکبار به علت ورشکستگی که برای خود حاج بابا اتفاق افتاد، زمانی که ما کودک بودیم، سختی‌های مالی زیادی برای کل خانواده ایجاد شد. مامان مرضی (مرضیه حدیدچی) از آنجا که یک زن مدبر و کاردان بود، کمال همراهی را سر این قضیه با حاج بابا کرد، یعنی با قناعت عجیبی که در زندگی داشت، کاری کرد که آن دوران سخت مدیریت شود و با آبروداری، خانواده‌مان محتاج

«**خاطره‌هایی از وجوه مادری و همسری نماد زنان انقلابی» در گفت‌وشنودی متفاوت با ریحانه دیباغ**

بیش از مبارزه و مسئولیت نمادی از مهر و تربیت در خانه بود

دیگران نشود. شاید باورش برای بعضی‌ها سخت باشد، اما خانواده ما بعد از ورشکستگی حاج‌بابا در شرایطی قرار گرفت که گاهی ناهارمان نان و هویج پخته بود! یعنی چون هویج ارزان بود و اوضاع اقتصادی حاج‌بابا خیلی بهم ریخته بود، بهترین خورشی که مامان مرضی می‌توانست کنار نان به ما بچه‌ها بدهد، هویج پخته بود. نهایت صرفه‌جویی را می‌کرد و به شدت با اسراف مخالف بود. حتی تا همین اواخر قبل از فوتش به سبزی پاک‌کردن ما ایراد می‌گرفت! می‌گفت چرا سبزی‌ها را هدر می‌دهید! بخش‌های ترو تازه و خوش خوراک سبزی خوردن را برای سر سفره جدا می‌کرد می‌گذاشت، خردشان می‌کرد و به آنها یک تخم‌مرغ می‌زد و با همان‌ها کوکوسبزی درست می‌کرد!

خود مامان تعریف می‌کرد که در همان مراحل اول ورشکستگی، ابتدا حاج بابا تلاش کرده بود که یک کار جدید در تهران راه بیندازد. تصمیم می‌گیرد که از شهرستان لیوموترش بیاورد و در خانه الیومو بگیرند و با فروش اوضاع مالی خانواده را درست کند. مامان مرضی آن موقع یک بچه زیر دو سال در بطن داشت و باردار هم بود، اما پا به پای حاج بابا و یک کارگر، یک عالمه لیوموترش را می‌شست و با آن وضعیت بارداری، لیوموها را بالای پشت‌بام می‌برد و زیر آفتاب خشک می‌کرد تا آماده آبگیری شود. در آن زمان تا آنجا که می‌توانست با حاج بابا همراهی کرده بود. یادم است در این سال‌های اخیر، مامان مرضی یک فرشی داشت که خیلی کهنه و تمام دورش ریش‌ریش شده بود. ما به یادش ذوق می‌کردند. حتی بعد از فوت مامان مرضی، فاطمه خانم عروس این فرش را برداشت و الا در محل کارش سجاده شده است. به هر حال بعد از آن ورشکستگی از یک طرف حاج بابا با تلاش و مجاهدتی که برای امرار معاش خانواده و از طرف دیگر باقناعت و صبوری که مامان مرضی کرد، خانواده ما به جهت اقتصادی سرپا شد...»

■ **لباس‌های قرمز و بنفش**

در خاندان‌های مذهبی و اهل تربیت، سفر نقشی مهم در نشو و نما ی فرزندان دارد. این امر در خانواده دیباغ نیز چنین کار کردی داشته است، چنانکه فرزند می‌گوید:



زنده‌یاد مرضیه حدیدچی (دیباغ) در واپسین سالیان حیات

آیت‌الله سعیدی به پدرم گفته بود: **همسر شما در راهی قدم گذاشته که بر خطر است، اما اگر شما اجازه بدهید که در این راه بماند، ثوابش برای شما خیلی زیاد است و این یک تجارت پرسود با خداست. پدر از همانجا رضایتش را برای ادامه تحصیل و مبارزه مادر اعلام کرد و دیگر هیچ زمانی مانع فعالیت‌های ایشان نشد. خود مامان در باره این مقطع و برای آن شراکت همه جا نام فامیلی‌اش را دباغ عنوان می‌کرد و همیشه در هر مرحله مبارزه و فعالیت سیاسی، حاج‌بابا را شریک خود می‌دانست...»**

■ **اوقات پر برکت مادر**

مرضیه حدیدچی این زن نمادین انقلاب اسلامی در زندگی خویش توقیفاتی فراتر از معمول به کف آورد. به راستی را زن همه چه بود؟ «خداوند یک برکت عجیبی به وقت مامان داده بود. با وجود همه فعالیت‌هایی که تا قبل از دستگیری و زندان می‌کرد، از خانه و خانواده کم نمی‌گذاشت. گاهی از شهرستان، معنیت زیادی به خانه ما میهمان می‌آمد. خانه ما بزرگ نبود، به ویژه اینکه آشپزخانه کوچکی داشت، اما مامان در همان آشپزخانه کوچک، برای میهمان‌ها سنگ تمام می‌گذاشت. خورش کرفس را خیلی دوست داشت و وقتی میهمان داشتیم، حتماً باید یک وعده پرایشان برنج و خورش کرفس درست می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب و در دوران مسئولیت‌ها هم همین‌طور بود. سعی می‌کرد به همه وظایف و مسئولیت‌هایش برسد. مثلاً در موقع بارداری و به دنیا آمدن فرزند اولم آقاصابر، مامان ایران نبود، اما سر بارداری دوم و سر سمیه خانم، انقلاب پیروز شده بود و در آن زمان، مامان فرمانده سپاه همدان بود. در ماه آخر بارداری من، مامان مرضی به تهران آمد و من و صابر را به همدان برد. می‌خواست بونوش سر به دنیا آید صابر او جبران کند. من همدان بودم تا شبی که درد به سراغم آمد و مامان مرا به بیمارستان برد. درد که داشت شدید می‌شد، یکهو به مامان بی‌سیم زدنم که کردستان شلوغ شد و ماجرای غائله پاهو پیش آمد... مامان از همانجا یک راست با نیروهایش به کردستان رفت. البته قبش به راضیه خانم زنگ زده بود که خودش را به همدان برساند تا کمک حال من بعد از به دنیا آمدن بچه‌هاش. همین ذغغغاه، برای من خیلی اهمیت داشت. گرچه همه ما بچه‌ها به خصوص سه خواهر و برادر کوچکم در دوران زندان و دوری مامان در غربت، خیلی اذیت شدید و صدمه خوردیم، اما این سختی‌ها را به خاطر اسلام و انقلاب تحمل می‌کردیم.

دیگر اینکه در دوره نمایندگی مامان مادر-بزرگم مریض شد. مامان و خاله‌ها به نوبت از مادرشان پرستاری می‌کردند. خاله‌ها خانه‌دار بودند، اما مامان با وجود گرفتاری‌ها و نماینده مجلس بودن و کلی فعالیت دیگر سر نوشتش که می‌شد برای پرستاری از مادر-بزرگ حضور داشت...»

■ **در واپسین سالیان حیات**

و نهایتاً بسا مردمان، کردار فردی و اجتماعی شخصیت‌دار در واپسین سالیان حیات را معیاری برای دآوری درباره او قرار می‌دهند. چنانکه راوی نیز چنین کرده است: «همدانی‌ها خیلی اهل تشری درست‌کردن هستند و همیشه سر سفره‌های غذای‌شان، انواع مختلف ترشی است. مامان مرضی هم در درست کردن ترشی استاد بود. تا قبل از سال ۵۲ و دستگیری، علاوه بر خودمان برای دوست و همسایه‌ها هم ترشی درست می‌کرد، اما بعد از پیروزی انقلاب مقید بود تا بساری خیلی از بزرگان انقلاب مثل خانواده امام(ره)، خانواده آقا و برخی از فرماندهان سپاه هم ترشی کنار بگذار، یعنی آن عادت از بهار تا آخر تابستان تدارک دیدن برای ترشی درست کردن در پاییز ترک که نشد هیچ، بلکه به میزان بیشتر انجاش داد! در سال آخر سرمرش وجود وضعیت بسیار بد جسمی که از عوارض آن شکنجه‌ها و سختی‌های دوران مبارزه بود، باز به فکر درست‌کردن ترشی بود. در آن سال‌ها دامم بیمارستان بود. مدتی مرخص می‌شد، اما دوباره وضع جسمی‌اش بهم می‌ریخت و به بیمارستان برمی‌گشت. در پاییز سال ۹۵ به مدیریت که مامان کرده بود، ما دخترها تمام چیزهایی که برای ترشی لازم داشت را آماده کرده بودیم. سروقت ترشی درست‌کردن مامان به من تلفن زد و گفت اسمسال برو و به جای دبه، یک مدل شیشه‌های ترشی سا درهای قرمز رنگ بگیر. می‌گفت این سال آخری است که دارم ترشی درست می‌کنم و بگذار این شیشه‌ها در خانه دوستان و بزرگان از من به یادگاری بمانند. حالش اصلاً خوب نبود، اما با آن حال بد ترشی‌ها را درست کردیم و در شیشه‌ها ریختیم. روی را قرمز هر شیشه اسم خانواده‌هایی که باید ترشی‌ها را به آنها می‌رساندیم، نوشتیم، اما بعد حال مامان اینقدر بد شد که از همانجا به بیمارستان رفتیم! دیگر مامان بعد از آن بستری شدن خوب نشد! در ۲۷ آبان رحلت کرد. بعد از مراسم خشمش با اشک و گریه ترشی‌ها را به در خانه دوستان و بزرگان نظام رساندیم...»

بود، یعنی کاملاً مشخص بود که امروز شستن ظرف‌های صبحانه، ناهار و شام نوبت چه کسی است. چه کسی باید جارو کند چه کسی باید خرید کند و از این قبیل. البته نه اینکه بگویم هیچ وقت دعای‌مان نمی‌شد، اما یاد گرفته بودیم که چطور اختلاف‌های‌مان را برطرف کنیم. یک وقت‌هایی راضیه و رضوانه خانم – که اختلاف سنی‌شان خیلی کم بود– دعای‌شان می‌شد، اینطور وقت‌ها شرایط خیلی بامزه بود! حکیمه و انسیه طرفدار راضیه خانم بودند، آمنه و فاطمه طرفدار رضوانه خانم. من همیشه بی‌طرف بودم و سریع محمد را بغل می‌کردم و می‌رفتم در حیاط می‌نستم تا غائله بخوابد!

ابهت مامان مرضی اینقدر زیاد بود تا قبل از اینکه بخواهد به خانه بیاید، دعوا تمام شده بود، یعنی اختلاف و دعوا اصلاً جلوی مامان آورده نمی‌شد. البته در موارد خیلی کمی پیش می‌آمد اختلاف اینقدر زیاد بود که کار به قضاوت مامان می‌کشید، اینطور وقت‌ها هر دو طرف باید می‌آمدند و شکایت‌شان را مطرح می‌کردند و مسئله‌شان را می‌گفتند، آن وقت مامان مرضی قضاوت می‌کرد. با انصاف قضاوت و با یک تدبیر حکیمانه‌ای از اختلاف میان دو نفر را بر طرف می‌کرد. حالا تصور کنید ما به هر حال هشت بچه بودیم در یک خانه کوچک. طبیعتاً وقتی مامان برای درس یا سخنرانی و جلسه بیرون از خانه بود، خانه سسای بهم می‌ریخت، اما یاد گرفته بودیم تا قبل از آمدن مامان همه‌جا را مرتب و منظم کنیم. در دوران مبارزه، مامان برای رعایت مسائل امنیتی، یک روش مخصوص در زدن داشت، یعنی اول یک ضربه می‌زد، بعد سه ضربه پشت سر هم و بعد دوباره یک تک ضربه ما تا سه ضربه را می‌شنیدیم، اگر پاک کنی، دفتری، مدادی، چیزی روی زمین ولو بود، سریع برمی‌داشتیم تا وقتی مامان وارد اتاق می‌شد، اتاق تمیز و مرتب باشد...»

■ **کدبانویی‌ها و مادری‌های دوره مبارزه**

اشتغال به مبارزه، بی‌آنکه مدیریت خانواده‌ای پر جمعیت با اخلا و وقفه مواجه شود از دیگر نکته‌هایی است که ریحانه دیباغ آن را از نظر دور نمی‌دard و از آن خاطراتی شیرین بر جای می‌نهد:

«۱۱ سال از زندگی مشترک حاج بابا و مامان مرضی می‌گذشت که عملاً مامان وارد جریان مبارزه شد. با شروع مبارزه برنامه‌ریزی‌اش طوری بود که هم به امور خانه و ما بچه‌ها می‌رسید هم به فعالیت‌های مبارزاتی‌اش. مثلاً جالب بود

■ **اطاعت محض از همسر**

آنچه از آغاز گفت‌گو تا کنون بدان اشارت رفت، همگی از مصداق اطاعت عاشقانه و محض بانو حدیدچی از همسر بود، اما در این بخش، ریحانه دیباغ با صراحت و تمرکز بیشتری از این مقوله سخن می‌گوید:

«از ابتدای ازدواجش، مامان مرضی اطاعت محض از حاج‌بابا داشت. این مسئله را هم به همه فرزندانم یاد داده بود. ما هفت خواهر بودیم و یک برادر. البته یک خواهرمان (آمنه خانم)، در سن ۱۹ سالگی بر اثر بیماری فوت کرد. پنج نفرمان در خانه محله غنایی مسجد موسی بن جعفر(ع) که آیت‌الله سعیدی امام جماعتش بود، راضیه و رضوانه خانم، دو دختر بزرگ خانه بودند. مامان به ما یاد داده بود که هر چه موظف است از بچه بزرگ‌تر از خودش حرف شنوی داشته باشد. چون خودمان هم می‌دیدیم که خودش از حاج‌بابا اطاعت محض دارد، در عمل به این آموزه عمل می‌کردیم. در خانه ما همه کارها تقسیم شده



ریحانه دیباغ

تاریخ

تاریخ ۶۰۴۰۸۵۲۳